

هرمان هسه

«آنان که ایمان ندارند مرا کوتاها میخوانند ولی شما مرا بودا بنامید چون من به اقلیم نیروانا رسیده‌ام و حیات کوتاها در نهاد من نابود شده است.»

جسم من بدن کوتاهاست و در اندک زمانی نه مردمان کوتاها را به یاد خواهند آورد نه آفریدگار. ولی بودا هرگز نخواهد مرد. او در کالبد حقیقت بی‌بسته به حیات خویش ادامه خواهد داد» **بودا**

... و برای آنان که هاتف مغرب زمین را از نزدیک می‌شناختند مرگ او پیمان یک آشنائی با خاتمه رابطه‌ای موقت نبود. مدت‌ها بود که حیات هسه از درزهای ناپیدای دیوار وجودش بیرون خزیده با جهانی گشاده‌تر پیوند خورده بود. تولد برای او جهشی بود بسوی تکامل، زندگی تلاشی بسوی ابدیت و مرگ آغاز سفری نو.

آنکاه که سالها پیش «دمیان» نوشته میشد چنین بود که هسه مرگ خود را بچشم دیده است پیام دمیان بدوست خود پیام هسه به دوستانش بود.

«سینکالر کوچکم، به آنچه دارم به تو می‌گویم خوب توجه کن. من باید حرکت کنم. شاید یک بار دیگر نیز به کمک من، احتیاج پیدا کنی. هر وقت مرا بخوانی دیگر بطور جسمانی با اسب یا با قطار راه آهن به نزدت نخواهم آمد، تو باید که گوش به درون خود دهی و آن وقت خواهی دید که من در تو هستم.» (۱)

پروژه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله علم علوم انسانی

هرمان هسه در سال ۱۸۷۷ در شهر کالو (Calu) بدنیا آمد. مادرش از سویس بود و پدرش از استونی. خانواده مذهبی بود که تبلیغ کیش خود می‌کردند و صلیب مسیح نشان خود را میان دوزخ و رستگاری حایل ساخته از آن محافظت می‌خواستند.

این تقدس و تقوا هم از ابتدا دیواری ترک برداشته میان محیط خانواده و دنیای پیرامون هرمان کوچک افراشت ولی از میان جرزهای پوسیده و درزهای دریده آن حیاتی دیگر جلوه می‌کرد. و تصادم دنیائی که از مسیح انشعاب میگرفت با تمدنی که بر سر پایه‌های زنگ زده اش در شرف سقوط بود اساس واکنشها، گرایشها و نزاعهای درونی او و انسانهای ساختگیش گردید.

کناردنیای انباشته از صلح و صفای خانوادگی که هر شام گاهان دعا و داستانهای انجیل می‌خوانند حیاتی دیگر قد برافراشته بود.

«این دنیای درهم همه جا حضور خود را اعلام می‌کرد و بوی خود را می‌پراکند، همه جا مگر در اطافهای ما. آنجا که پدر و مادر می‌زیستند.»

واقعا چقدر خوب بود؛ چقدر خانه ما مطلوب بود. آنجا صلح و صفا وجود داشت، نظم و آرامش، وظیفه و وجدان آسوده، بخشایش و محبت. اما حسن این دنیا در وجود دنیای دیگر بود. دنیای پرغوغای رنگ های پریده - دنیای ستمگر و تیره که از آنجا بسایک خیز میشد فرار کرد و به دامن مادر پناه برد. (۲)

هرمان هسه بدنبال خانواده خویش سفر می کرد و «سینارتا» و «سفری به شرق» را از هندوستان ارمغان آورد. و در این سفر بود که با دنیای افسانه ای و اسرار آمیز هند آشنا شد و کیشی را شناخت که با روح عارفانه و رویائی او هم بستری میکرد. هسه شاعری مذهبی است که مسیحیت برای او در آغاز انگیزه جدالهای درونی، سپس نقطه تحول و سرانجام سرچشمه مقصود گردید. اما مسیحیت نه بداندگونه که کشیشان دنیوی عرضه میکردند. بلکه روح صوفیانه ای او مسیح را بودائی میدید که اساس فلسفه اش بر وحدت هستی و عشق جهانی استوار شده.

در بازگشت به آلمان با اینکه به کارهای گوناگون دست زد اندیشه اش بدنبال نویسنده گی بود ولی هنوز آرزوهایش تحقق نیافته بود که کشمکشهای سیاسی میان او و سرزمینش جاودانه جدائی افکند.

هیتر آمد و جنگ به همراه آورد. شخصیت مستقل و شاعرانه ای هسه که از خونریزیها و فجایع نسل زد و باور آن زمان سخت گریزان بود به تعصبات بی پایه نازیها به دیده کراهت و تحقیر می نگریست. برای او نسلی که اصالت باستانی خود را رها کرد محکوم به فناست. انسان های همزمان خود را بردگانی میدیدند بر صلیب تمدن پوسیده خود به چهارمیخ کشیده. سینه های شان خالی از ایمان و روحشان از وحشت و تنهایی انباشته. تنهایی درونی و خشکزار بی خدائی. چنان میدید که مردمان این زمان هر چه دست و پا زنند از گردابی که در آن غوطه ورنند هر گزرها نخواهند شد.

«بر کالاسکه بی سوار هستیم که از روی گرداب میگنرد. اسبها رم کرده اند و با ناپودی و مرگ مواجهیم. باید بگرییم. باید همگی نابود شویم. شاید دگر باره بدنیای آئیم. عاقبت به نقطه چرخش رسیده ایم.» (۳)

آلمانی که مغرورانه پیش میرفت، میگرفت و میکشود برای او مظهر سرگردانی نسلی بیمار و خسته بود. اولین مجموعه اشعار او که در سال ۱۹۱۶ بنام *Musik des Einsamen* چاپ رسید برای فریادهای گوشخراش جنگ طلبان آلمانی بیگانه بود. و چون خائنی مطرود پنداشتندش آلمان را جاودانه ترك نمود و تابع کشور سوئیس گردید. در آنجا ماند و در آنجا مرد. هسه جنگ را عکس العمل ملتگاهی می شناخت که روح اصیل و معنوی خود را بکلی اردست داده اند. جهاد واقعی او در کنج انزوای اطافش بود، نادمی که در سینه نهان داشت. دشمنی که پیوسته کنار گوشش فریاد میکشید و آنچه از آن پس نوشت بنحوی شرح حال این نزاع درونی بود با ابلیسی که در نهاد آشنا داشت.

هسه شاعری فیلسوف منش است که آتشی نظیر آتش نوالیس دارد و در جای پای هولدرلین و موزیک، اندیشه های خود را تبلور بخشیده. در آثار او شوریدگی غم آلود و افسانه ایی که مخصوص روح شاعران آلمانی است بچشم می خورد. شعر او دنیائی است از خواب و افسانه، جادو و کوجه های اسرار آمیز، رمزهای مذهبی، چهره های خیالی و موسیقی باخ و موزارت ...

قهرمانان هسه چندتائی بیش نیستند. کافی است که در یک کتاب

با همکیشان آشنا شد و در کتابهای دیگر با نامها و چهره‌های دیگرگون باز شناختشان. آنان نیز همه یک انسان اند. انسانی سرگردان که تعادل روانیش درهم شده است. جوینده‌ای که از محیط خود در گریز است و از راهی که دیگران بر آن فرش گسترده‌اند رویگردان زندگی هر کس راهی است بسوی خویشتن. قهرمانان همه در رسیدن باین هدف رنجها می‌برند، تجربه‌ها می‌اندوزند و از واخوردگیها و شادبها و غمهای خود بمرحله نووی از حیات میرسند و از این نقطه تحول است که

رستگاری زاده میشود. «... در این مرحله، ما با یکدیگر آشنا شدیم و با هم آشنا شدیم. آنان که از قیل و قال نوظلمبان بسوخته آمده بودند و خواستار هوایی پاکیزه بودند تا نفس تازه کنند در فرار همه از جهان پوچ و بی‌عزمه بورژواها و در بازگشت او بطبیعت و در فریاد کاساندر (۴) گونه‌ای او که انهدم بشریت را پیش بینی میکرد مطلوب خود را یافتند. رابطه‌یی که همه میان خود و طبیعت مییافت رازی بود که منشاء الهام و سرچشمه حیاتش بود.

« همیشه در آرزوی آن بودم که حیات بی‌زبان طبیعت را در شعری با عظمت بمردمان بیاموزم. دلخواه من آن بود که یادشان دهم چگونه گوش بضربان قلب زمین فرادهند و زیر فشار حوادث کوچک فراموش نکنند که ما نه از خدایانیم و نه خود را آفریده‌ایم بلکه فرزندان زمین و ذره‌یی از هستی مطلقیم. » (۶ و ۵)



همینکه همه در بیست و چهار سالگی (تویوگرافی کوچکی بنام «آنچه هرمان لاسراز خود بجای نهاد» منتشر ساخت نهمش بر زبانها افتاد. در آن شرح حال نخستین کوجنده‌ی سرگردان همه را در آغاز نخستین سفر او میبینیم. از آن پس در تمام آثار همه با او دیدار تازه می‌کنیم؛ جز آنکه در هر کتاب مرحله‌یی را پشت سر نهاده بمرحله‌ی بعدی قدم گذارده است. در کتاب «پیترا کامنزی» که سال ۱۹۰۴ انتشار یافت هنوز یهودی سرگردانی است در تلاش باسار نوشت. نومیدانه تلاش می‌کند و هنوز راه خویشتن را نیافته است. «دمیان» در ۱۹۱۹ بمیدان آمد. این بار همه روانکوی تیزبین شده و تجزیه و تحلیل روحی قهرمان خود را بدقت تعهد کرده بود. «دمیان» دابستان امیل سینکلر است. ماجرایهای کودکی او و حوالات دوران بلوغ و کشمکشهای درونی او. همه چیز در این دابستان دوباره شده است. دودنیا در کنار همند. دو شخصیت در یک نهاد رشید می‌کنند. دوزخ و بهشت بهمراه داده‌اند. پیرده‌هایی که ابلیس را از قلمرو ملائک دور میداشت درهم می‌پیچند. دمیان که تلحم یا تجسم درون فراموش شده امیل سینکلر است بگونه‌ی ابلیس ستودنی پدیدار میگردد. ابلیس عصاره‌ی غریزه‌ها و اندیشه‌های خفته و نهفته یا ناپذیرفتنی پس جوانی است که وجود خویشتن را بیباکانه اعلام می‌کند و زندگانی آرام و کودکانه او را تهدید میکند. می‌توان بیک معنی او را شخصیت از یادرفته‌ئی خواند که زندگی خود را از دوران فراموش شده بارث برده است! یا چنانکه یونگ Karl Jung گفت سایه نامرئی که هر کس بدنبال دارد. مساله سینکلر خاص او نیست، مساله بی‌جهانی است مگر واقعا آنچه که او دوزخی و غیر انسانی میبیند پلید و شرم آورست؟ مگر شایسته تر آن نیست که دیگر بار آنچه را بیک و بند خوانده‌ایم بملک آزمایش آوریم و بجای شکستن و گسستن اهریمن را باهورمزدا پیوند دهیم؟ سینکلر پرنده‌یی است دز شرف رهایی از تخم پرنده‌یی است بال بسته که بسوی افق بالاتر اوج

۴ - Cassandra دختر شاه پریام که آپولون قدرت پیش بینی حوادث را باو

بخشیده بود.

گرفته است .

اندیشه همه رامیتوان در «دمیان» چنین باز نمود. رنجهای مارتنهایی و تشویشهای ما همه نتیجه جداییهای روانی است. وحدت حیات درونی ما از هم پاشیده است. بی آنکه نیک را از بد تمیز دهیم یا با بتاتریس را از لوسیفر. باز شناسیم سرگردان و گمراه شده خویشتن را فرزند هابیل می خوانیم و از این روی خود را رستگار و جاودان می پنداریم که داغ قایمیلی بر پیشانی نداریم .

همین جاست که فلسفه عالم صغری و عالم کبرای همه نمودار می شود. جدال امیل سینکلر نمونه بی از آن جدال است که در عالم لایتناهی درگیر است همان جدال غمباری است که یونانیان آنرا پایه و بنیان زندگی می شناختند . همان جدال که بنیان گذار آن ژوبیتر و پرومته بودند . همان جدال که ابلیس و ایوب را در هم انداخت . اما شاید راهی بتوان یافت که این جدال را پایان برد . شاید این راه از وجود مسیح یا بودا آغاز شود. ولی نیروانانه در وجود مسیح نهفته است نه در وجود بودا . بلکه آن دو راهی هستند بسوی خویشتن ، بسوی اهدیتی که هر کس در درون خود پنهان دارد.

چهره دیگری نیز در کنار دمیان پدید می آید . چهره حوا یا ام الکلیثات. این چهره را در بیشتر کتابهای همه بازمی بینیم ؛ جز آنکه وجود این پدیده خاص یاساخته همه نیست . در همه ادبیات جهان بگونههای رنگارنگ نمودار شده است. یونانیان او را دریایی می دیدند که هستی همه از او آغاز می گردد و بدو پایان مییابد و گاه بصورت زمین و مادر دهر پدید آمده است . همه او را گاه معشوقه نموده است گاه مادر و گاه تصویر خیالی همه زنان جهان .

ازیس «سفری به هندوستان» ، «سفری بشرق» آمد . اما این کتاب کوچک عاری از آن لطف سرشاره است و از زیبایی نوشتههای بعدی او نشانی ندارد . تلاش یا بگفته بی تمرینی است برای بیان آن اندیشه که بعدها زیبا و متبلور و شفاف در «سینذارتا» متجلی شد .
«سینذارتا» در سال ۱۹۲۳ انتشار یافت . داستانی است عارفانه و دلنشین از جوینده بی آشنا که در تلاش است برای دست یافتن بسرحد نیروانا؛ و در این تلاش رنجهایم برد، ریاضتها می کشد و سرانجام به آنچه میخواهد دست می یابد ؛ سکوت مطلق درون و آرامش ابدی.

و گویندا به چشم دید که این لبخند رویوش مانند این لبخند

یکتایی بروی اندامهای مردان ، این لبخند همگامی بروی هزاران

زایش و مرگ همان لبخند آرام و نرم و خردمندانه و هزار پهلوی

گوتامای بودا بود ، که خود صدها بار باهراس در آن نگرسته بود .

گویندا می دانست که آن یکا ته کامل هم چنین لبخند می زد . (۷)

و سینذارتا پسر جوان و خوهری برهنه است که در سایه درختان انجیل و در کنار روخانه بزرگ می شود و خویشتن را گمگشته بی سرگردان می یابد که روح تشنه اش را نه آن قربانها که بهخدایان اهداء می کنند سیراب می سازد نه قانونهای مقدس اجدادی . سینذارتا اودیپی (۸) است که برای پرده برگرفتن از معمای سرنوشت خویشتن و دست یافتن به حقیقت مطاق به راه قدم می نهد . با درویشان خاکستر نشین به ریاضت می نشیند ، به زرفای شهوت و مادیات فرد می افتد و سرانجام بهرود خانه حیات و گیل رستگاری می رسد ، راه واقعی بر سرای او راهی است که از

(۷) «سینذارتا» ، ترجمه پرویز داریوش ، چاپ ۱۳۴۰ ، ص ۱۵۹

(۸) شاهزاده تبس که پیشگویان پدر کشی را برای او پیشگویی کردند و پدر او را برای کشتن به شبانی سپرد ولی او نمرود در مردی راه بر پدر بست و او را کشت و مادر را به زنی گرفت تا فهمید چه کرده است و به چشمان خود میل کشید . در آغاز جوانی با ابوالهول تبس رویای روی شد و معمای او را در کشف انسان آسان ساخت .

خویشتن آغاز می‌گردد و به خویشتن خویش پایان می‌یابد. این راه را هرگز نمی‌توان از کسی آموخت و هرگز نمی‌توان بدیگری آموخت. بالاترین گفتنی‌ها رازی است که نگفتنی است. و از این روی هرچند بودا را جوینده‌ی با بنده می‌یابد از پیروی هشت راه سعادت او سر می‌تابد. و سیدارتا که شاید خود از نخست بوداست چنانکه نام او را بر خود دارد، در پایان به نیروانامی رسد و ودا میشود.

اما این رستکاری طولی نمیکشد و طوفان یکبار دیگر در گریک بیابانی **Der Steppenwolf** بطغیان در می‌آید. جوینده‌ایکه به منبع سعادت رسیده دیگر باره راه سفر در پیش می‌گیرد و از نو به تفحص و جستجوی در خویشتن می‌پردازد. هری هلر **Hary Heller** موجودی است نیمی انسان و نیمی گریک. نمونه‌ی کامل است از شخصیت دوپاره (۹) که مانند همه‌ی انواع خود همواره بیش از دوپاره است. شاید تاثیر و نفوذ یونگ را در هیچ يك از آثار سه‌توان نادیده گرفت اما در این داستان گویی سه‌گوشیده‌است و در این کوشش توفیق یافته است که چهره‌هایی را گرد هم بچیند که به بیان یونگ سر نمونه (۱۰) هایی هستند که از قمر روان ناآگاه جمعی (۱۱) بیرون جهیده‌اند یا به بیان دیگر پدیده‌هاییکه از گذشتگان خود به ارث برده‌ایم ولیکن از یاد درفته‌اند.

هری هلر گریک و انسانی است سرگردان که نه در پیشه مسکن دارد نه در شهر. این موجود نیمه انسان نیمه حیوان پدیده‌ای تازه نیست و روانشناسان در دنیای ادب با گونه‌ها و نمونه‌های آن بسیار برخورد کرده‌اند. هر ما فرودیت (۱۲) گونه‌ی از آن است و تره‌زیاس نمونه‌ی دیگری. تصور دیگرگون شدن اندیشه‌ایست کهنه. دکتر ژکیل و مسترهاید رابرت لویی استیونس و مسخ‌فرانتز کافکا نمونه‌های بیشمار می‌روند. در هر دو دگرگونی جسم نشان جدال درونی قهرمان داستان است. تفاوت این دو نمونه در آن است که نخستین جدال تن و جان قهرمان را اثبات می‌بخشد و دومین برخورد فرد با اجتماع ظالم را. هری هلر نیز در این میان روحی دارد بدوی و آزاده که برابر دنیای بی‌مزه ورنک پریده‌ی زمان ما علم طغیان بر می‌افرازد. نظم و انضباط این جهان رضا و تسلیمی که بر خاطرها در آن موج می‌زند برای او دل‌آشوبه‌ایست بیش از حد تحمل.

« و آنچه بالاتر از همه مورد نفرت و لعنت من قرار داشت

همانا رضایت و راحت طبقه‌ی متوسط بود » (۱۳)

اما علی‌رغم خود با دنیایی که از آن گریزان است به موجب رابطه‌ی مستقیم پیوند دارد به خواست ناله‌های گریگی که در دل دارد و در آنها دش خفته یا بیدار است روی به دشتها و بیابانهای فراخ می‌گذارد و از اجتماع انسانها می‌گریزد. اما پیش از چند قدم بر نداشته که باز تنها و خسته بدان پناه می‌آورد.

« نمیدانم چگونه چنین می‌شود که من گریک بی‌خانمان بیزار از

قیدهای زندگی همیشه در اینگونه جای‌ها مسکن می‌کنم این نقطه

ضعفی قدیم است جایم نه در کاخهاست نه در ویرانه‌های مسکینان،

بلکه عمداً در آنجا که در خانه‌های ملالت بار و احترام آمیز طبقه متوسط

منزل کنم که بوی صابون و نفت از همه‌جای آن بر می‌خیزد، جایی که

اگر کسی در را محکم بهم بزند یا با کفش گل‌آلود وارد شود جنجال

برپا می‌شود. » (۱۴)

Collective Unconscious - 11 . Arcketype - 10 . Schizophrene - 9

Hermaphrodite - 12

Steppen Wolf 1929 (Henry Holt and co.) P.34,35 - 14 و 13

اندیشه و هنر - هرمان هسه - ۵۵۲

امیل سینکлер در «میان» در پایان کار خود در دامان حوامی آویزد و فلاح را در اومی جوید. و
 هری هلر نیز با موجودی برخوردار می کند که در واقع چهره ی انسانی حیات مادینه نهاد (۱۵)
 اوست و هر مین وصال دلنشین و ستوده ی گریک و انسان را در پایان کار میسر می سازد.
 بزرگترین و دشوارترین و شیواترین اثر فلسفی هرمان هسه به سال ۱۹۴۶ انتشار یافت و
 جایزه نوبل را به نزد او برد. این کتاب **Das Glasperlenspiel** یا «مهره بازی» نام دارد.
 رستاخیزی جهانی است که چکیده اندیشه های ژرف و نرم هسه در آن گرد آمده است. در این
 کتاب است که هسه کشور مطلوب و به کمال آراسته و ناپیدای خود را توصیف و ترسیم کرده
 است. در آن کشور یا جهان قوانین موسیقی و ریاضیات همچون جهان مهره بازی سیطره دارد
 و همه چیز هم آهنگ و متوافق است. فرمانروایان این سرزمین فاضلانی هستند صاحب روشی جدید و در
 پناه این روش همه ی علوم و هنرها با هم یکی و یگانه می شوند. زیبایی در پناه عقل می گسترند و
 عقل در پناه روح.

و هر مان هسه همه عمر کوشید تا بی آنکه داعیه رهبری به خود
 بسد راهی و مرهمی و گشایشی بدید آورد ورنجبر از رایاری دهد.
 شاید اکنون فرصتی یافته است که در کذب و حقیقت آنچه اندیشیده
 است نظر کند. این راز اینک بر او گشوده است و ما را گزیری نیست
 جز شکیبائی.

گلی ترقی



Animus - 15



۹
۱

- ۶۱ - Tiphoni ۶۲ - Carito ۶۳ - Eskor ۶۴ - Grel ۶۵ - Grahm
- ۶۶ - Théophile Goulet ۶۷ - Brine ۶۸ - W. B. G. ۶۹ - B. G. ۷۰ - Berling
- ۷۱ - Berling ۷۲ - Berling ۷۳ - Berling ۷۴ - Berling ۷۵ - Berling